

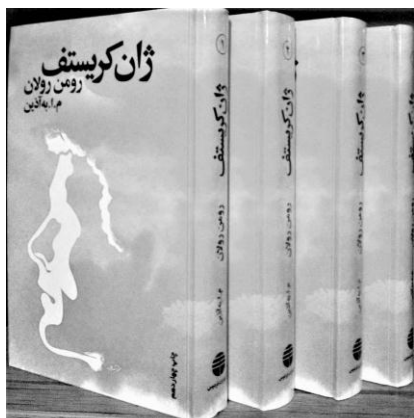
به آذین، مترجم ژان کریستف

عبدالله کوثری

«به جان‌های آزاد همه ملت‌ها...» خوب به خاطر دارم، آغاز تابستان ۱۳۴۳ بود که جلد اول ژان کریستف را باز کردم و این چند کلمه همچون پیامی نوید بخش در دلم نشست. از همان روز من، جوانی هفده-هجده ساله، دل به این رمان باختم و تمام تابستان آن سال را با ژان کریستف زندگی کردم. همینجا بگویم که به عقیده من بهترین زمان برای خواندن این کتاب همان ایام بود، یعنی چیزی بین پانزده تا بیست و پنج سالگی. رومن رولان (۱۸۶۶-۱۹۴۴)^۱ خود در مقدمه مفصل و دلنشینی که بر این کتاب نوشته می‌گوید: «وظیفه‌ای که من در ژان کریستف بر عهده گرفتم عبارت از آن بود که در آن دوران پوسیدگی و تلاشی اخلاقی و اجتماعی فرانسه، آتش روح را که زیر خاکستر خفته بود، بیدار کنم.»

رولان هم مثل بسیاری از نویسندگان و متفکران هم‌روزگار خود، آدمی بود دلبسته به آرمان‌هایی متعالی و آرزوهای دور و دراز برای انسان، خاصه انسان اروپایی. این آدم‌ها از جهش‌های حیرت‌انگیز قرن هجدهم و نوزدهم در علم و صنعت و فلسفه به وجد آمده بودند. از سوی دیگر تاخت و تاز بی‌حد و حساب سرمایه‌داران، بیداد استعمارگران در کشورهای افریقایی و آسیایی و آمریکای لاتین و... و نیز استثمار بی‌رحمانه کارگران در کشورهای صنعتی، شکاف طبقاتی عظیم و شهرهای آلوده به دود ذغال سنگ، با زاغه‌هایی فلاکت‌زده که بهترین توصیفش را در کارهای دیکنس می‌خوانیم، تناقضی نمایان با آن پیشرفت‌ها داشت و همه را حیران کرده بود. بیشتر متفکران بر این عقیده بودند که نیاز به تحولی همه‌جانبه انکارناپذیر است، هرچند بر سر این تحول توافق نبود. درست در این گیرودار بود که جنگ جهانی اول چون آذرخشی بی‌امان بر همگان فرود آمد و

^۱ برای آگاهی از احوال و آثار این نویسنده، به کتاب *جمعه*، شماره‌های ۱۴ و ۱۵ رجوع کنید.



چه بسیار رویاهای دلنشین را بدل به کابوسی هولناک کرد. کم و بیش بیست سال بعد جنگ جهانی دوم نشان داد که روزگار رستگاری بشر تا چه حد دور و حتی فراتر از وهم و گمان اوست. باری، چنان که رولان خود می نویسد نخستین جرقه های ژان کریستف در بهار سال ۱۸۹۰ در ذهنش درخشید و آخرین کلمات این کتاب را در ژوئن سال

۱۹۱۲ به کاغذ آورد. و این درست زمانی بود که کمتر کسی در اروپا می توانست خطر آغاز جنگ را نادیده بگیرد. در این ایام پرتب و تاب بود که رولان قصد کرد در قالب ژان کریستف قهرمانی خلق کند، اما نه قهرمانی که کارهای سترگ در پیش گرفته و از همه پیکارها پیروز در آمده، بل، به قول خودش، قهرمانی که دلی دریاوار (به قول مترجم قلبی بزرگ) دارد. او در آفرینش این قهرمان نیم نگاهی به زندگی بتهوون داشت، اما به ما هشدار می دهد که ژان کریستف بتهوون نیست بلکه انسانی از تبار بتهوون است. همان کسی که انگار خودش او را غول رنج نامیده بود.

کمتر کسی را می شناسم که در آن سالها ژان کریستف را خوانده بود و مثل من سراپا شور و اشتیاق نشده بود. آن جوان زشت روی و زمخت مرا يك دم به حال خود نمی گذاشت. هر جا که بودم، توی خیابان یا در سینما یا در جمع دوستان، دلم می خواست هرچه زودتر به خانه برگردم و زندگی پرماجرای او را پی بگیرم. شاید کریستف قهرمانی بود که نسل من هم، که با داغ شکست ۲۸ مرداد می زیست، به کسی چون او نیاز داشت. شاید بی آنکه خود بدانیم داشتیم می آموختیم حماسه انسان امروزی را می توان نه در میدان نبرد بل در کوچه و خیابان در خانه های ساده و آدم هایی فروتن جستجو کرد و در تلاش تاب سوز هنرمندی که می کوشد با هنرش پیوندی با همه انسان ها در هر کجای خاک برقرار کند. امروز شاید بتوانم

بگویم **ژان کریستف** برای نخستین بار مرا با معنای والای هنر و رنج عظیم هنرمند آشنا کرد، اما این رنجی بود که به زندگی معنی می بخشید و آن را از ملال محتوم می رهانید. حماسه‌ای سراسر افتادن و، و باز برخاستن و از نو آغاز کردن. سفر در برهوتی تاریک اما با چراغی در دست. و این چراغ برای کریستف هنر بود. هنر که گوهر ناب وجود انسان بود. این مهم‌ترین چیزی بود که از **ژان کریستف** آموختم. ایمان حقانیت هنر و این که می‌ارزد اگر زندگی‌ات را سراسر به پای هنر بگذاری.

یقین دارم که **ژان کریستف** اولین ترجمه‌ای نبود که از به آذین می‌خواندم. به یاد دارم که او آثاری از بالزاک مثل **زنبق دره** و **چرم ساغری** را هم ترجمه کرده بود. اما ترجمه‌ای که مرا شیفته به آذین کرد این کتاب بود. اولین بار بود که در مطالعه این کتاب پرحجم، که امروز می‌توانیم به اطناب و حاشیه رفتن‌های فراوان موصوفش کنیم، به گونه‌ای عمیق به نقش مترجم فکر کردم. زبان رولان در این رمان سراپا شور و شیفتگی است. خودش می‌گوید: «من نه یک اثر ادبی که اثری ایمانی می‌نویسم. کسی که ایمان دارد دست به کار می‌زند، بی آنکه در غم نتیجه باشد. پیروزی یا شکست چه اهمیتی دارد. آنچه وظیفه توست انجام بده.» با شناختی که بعدها از به آذین پیدا کردم، امروز می‌توانم بگویم این ترجمه برای او نیز دقیقاً کاری ایمانی بود. به آذین مردی بود شریف و دل‌سپرده به آرمان و ایدئولوژیی که تا آخر عمر به آن پای‌بند ماند. این که آن آرمان درست یا نادرست بود و به کجاها کشید، اصلاً مورد بحث من نیست. من در سراسر عمرم هیچ‌گاه خود را در صف به آذین و یارانش نمی‌دیدم. اما به آذین در آن آرمان رهایی و رستگاری بشر را می‌جست، هرچند جای شگفتی است که چگونه می‌توانست چشم بر بسیاری واقعیت‌ها که در همان زمان هم آشکار شده بود، فروبندد. اما اصل مسئله در اینجا ایمان اوست. در این کتاب مترجم به گمان من غرقه در همان شور و اشتیاق است و این شور و شیدایی که در سطر سطر ترجمه **ژان کریستف** می‌یابیم، فقط می‌تواند از چنان ایمان و امیدی سرچشمه گرفته باشد. کار به آذین در مقام مترجمی توانا با **ژان کریستف** آغاز شد. او بعد از **ژان کریستف**، **جان شیفته** را ترجمه کرد که اثر دیگری از رومن رولان بود، اما این

رمان دست کم برای من به اندازه **ژان کریستف** جذاب نبود. کار سترگ دیگر که با ترجمه به آذین خواندیم **دن آرام** نوشته میخائیل شولوخف بود و این نیز رمانی بود مفصل و بسیار بسیار جذاب. این کار شولوخف را می توان دنباله سنت رمان های بزرگ روس به شمار آورد و همین کتاب بود که جایزه نوبل ادبیات را (که آن روزها اعتباری بس والاتر از امروز داشت) برای او به ارمغان آورد. اما کتاب دیگر شولوخف که باز با ترجمه به آذین خواندیم، **زمین نوآباد** بود. این رمان که مضمون آن تلاش سراسری شوروی برای ایجاد کولخوز و به عبارت دیگر ریشه کن کردن هر نوع مالکیت در روستاهاست، می توان گفت تا حد زیادی جنبه تبلیغاتی و توجیه گرانه دارد. آن برنامه که در تاریخ رسمی شوروی پیروزی بزرگ در عرصه کشاورزی قلمداد می شود، در واقع بعد از قلع و قمع مالکان بزرگ به اجرا درآمد و هدفش امحای گولاکها یا روستاییان میانه حال بود و در عمل به نفی بلد و مهاجرت اجباری میلیون ها روستایی و نابودی بسیاری از ایشان انجامید. اما در **زمین نوآباد** از این جنبه خشونت آمیز و افراط کاری های کین توزانه نشانی نمی یابیم جز اشاراتی کوتاه و گذرا. با این همه باید بگویم که جدا از آنچه گفتم این رمان از توانایی های شولوخف بی بهره نمانده و به هیچ وجه ربطی به کارهایی که بعدها تحت تعلیمات ژدانف منتشر شد و در واقع تیشه به ریشه ادبیات روس زد ندارد.

شاید اشاره به این نکته مناسب باشد که **سبک** سه رمان نخست یعنی **ژان کریستف** و **دن آرام** و **جان شیفته** از یک جنبه شباهت به هم دارد. یعنی کل رمان بر اساس روایتی یکدست و دور از پیچیدگی و فراز و فرود است. دیالوگ نه این که نیست، هست، اما نقش فرعی دارد. نثر به آذین هم به راستی درخور این گونه روایت هاست. او زبان فارسی را خوب می داند و خوب می نویسد. اما نمی دانم این نثر در ترجمه رمان هایی متفاوت و پیچیده تر چه از آب درمی آمد. همچنین نثر به آذین در ترجمه آثار کلاسیک، دست کم چنان که در ترجمه **هاملت** دیدیم به هیچ روی درخور آن مترجمی که می شناختیم نبود. اما **زمین نوآباد** برخلاف سه رمان دیگر استوار بر گفت و گو یا دیالوگ است. در سرتاسر رمان بیش از هر چیز

گفت و گو می خوانی. و این گفت و گوها اغلب از زبان روستائیان بی سواد است در میان خودشان یا در بحث وجدل با یکی دو نفر آدم حزبی که آمده اند تا بسیاری مسائل ایدئولوژیک و اقتصادی را تا آن حد که خود آموخته اند برای این قزاق های خو کرده به زندگی دیرین آبایی شرح بدهند و آنان را قانع کنند که حالا وقت کنار گذاشتن آن شیوه های چندصدساله است. به نظر من به آذین در انتقال این گفت و گوها به زبان فارسی موفق است، هر چند می توان ایرادهایی بر آن گرفت. استاد زنده یاد احمد شاملو در سال ۱۳۵۱ نقدی بر ترجمه **دن آرام** و (از آن بیشتر) **زمین نوآباد** در اطلاعات منتشر کرد. من آن نقد را در آن زمان نخواندم، اما شاملو نقد خود را در شماره ۱۹ کتاب جمعه (۲۹ آذرماه ۱۳۵۸) با توضیحاتی منتشر کرد. ایرادهایی که شاملو بر نثر مترجم و بخصوص در ترجمه دیالوگ ها گرفته درست و به طور کلی منصفانه است. اما من عقیده دارم حتی با پذیرش آن نکته ها به آذین همچنان مترجمی تواناست و کارهایش هنوز خواندنی و برای جوانان آموختنی است.

جا دارد دو خاطره را در مورد دو کتاب شولوخف برای شما تعریف کنم. نخست در مورد **زمین نوآباد**. این کتاب در تابستان ۱۳۴۸ آماده انتشار بود، اما نمی دانم به چه علت و با موش دوانی چه کسانی از انتشار آن جلوگیری کردند. من در آن تابستان درس دانشگاه را تمام کرده، منتظر آبان ماه بودم که به خدمت نظام بروم. در آن ایام در کتابفروشی تازه تاسیس جی. بی. (وابسته به کتابهای جیبی) که درست زیر ساختمان فرانکلین، نزدیک چهارراه حافظ بود کار می کردم. از آنجا که با انتشارات نیل رابطه داشتیم و پیوسته از آنها کتاب می گرفتیم، دوستانی از آنجا به ما خبر دادند که چنین کتابی درآمده و احتمال دارد به این زودی ها منتشر نشود، پس بیاوید و دست کم برای خودتان یک دوره بگیرید. ما هم چنین کردیم و من هنوز آن دو جلد کتاب را در کتابخانه ام دارم. خوشبختانه کتاب چندان درمحاق توقیف نماند و کمی بعد منتشر شد.

خاطره دیگر به **دن آرام** برمی گردد. سال ها قبل، زمانی که زنده یاد احمد شاملو گرم کار کتاب **کوچه** بود، روزی به خدمت استاد رفتم. از این می نالید که می ترسم

عمرم کفاف ندهد و کار کتاب کوچک ناتمام بماند. وقتی حرفمان گل انداخت، در میان صحبت گفت: می‌دانی، قصد دارم دن آرام را ترجمه کنم. گفتم: آقای شاملو شما همین حالا گفتید که می‌ترسید به اتمام کار کتاب کوچک نرسید، ترجمه چهار جلد دن آرام کلی وقت می‌گیرد و برای خودش کارستانی است. در ثانی، ترجمه به آذین با همه ایرادهایی که شما بر آن گرفته‌اید به نظر من ترجمه خوبی است و جوری نیست که نیاز به ترجمه مجدد در میان باشد. استاد در جوابم گفت من قصدم از این ترجمه این است که قدرت زبان محاوره فارسی را در این ترجمه نشان بدهم. راستش را بخواهید من قانع نشدم و بر نظر خود ماندم. اما استاد به سراغ آن ترجمه رفت و سرانجام هم ترجمه‌اش منتشر شد. در این تردیدی نیست که شاملو در کاری که می‌گفت موفق شده یعنی ترجمه دن آرام گنجینه‌ای است از انواع اصطلاحات و ظرائفی شگفت از زبان محاوره، آن قدر که گاه خواننده به جای دل‌دادن به رمان، محو غنای اصطلاحات و ریزه‌کاری‌های زبان محاوره می‌شود و این به نظر من امتیازی برای ترجمه نیست. اگر کسی بخواهد دن آرام را بخواند من فکر می‌کنم ترجمه به آذین با توجه به آنچه گفتم بر ترجمه استاد عزیزم برتری دارد. □